

جسم خاک از عشق برافلاک شد کوه در رقص آمد و جالاک شد
سعدی گوید:

جهان برسماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه، کور
نبینی شتر برسماع عرب که چونش به رقص اندر آرد طرب
شتر را چو شور و طرب در سر است اگر آدمی را نباشد خراس
شیخ عطار در شرح حال ابوالحسن نوری نوشته است:

«نقل است که چون غلام خلیل به دشمنی این طایفه برخاست و پیش خلیفه
گفت که جماعتی پدید آمده‌اند که سرود می‌گویند و رقص می‌کنند و کفریات
می‌گویند همه‌روزه تماشا می‌کنند و در سردابها می‌روند پنهان، و سخت می‌گویند
این قومی اند از زنادقه. اگر امیرالمؤمنین فرمان دهد به کشتن ایشان، مذهب زنادقه
متلاشی شود... خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان ابوحمزه و
ارقام و شبلی و نوری و جنید بودند، پس خلیفه فرمود تا ایشان را به قتل آرند؛
سیاف قصد کشتن (ارقام) کرد، نوری بچست و خود را در پیش انداخت به صدق، و
به جای «ارقام» بنشست و گشت اول مرا به قتل آر طرب‌کنان و خندان، سیاف گفت
ای جوانمرد وقت تو نیست و شمشیر چیزی نیست که بدان شتابزدگی کنند، نوری
گفت بنای طریقت من برایشان است و من اصحاب را برایشان می‌دارم و عزیزترین
چیزها در دنیا زندگی است، می‌خواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کنم تا
عمر ایشان کرده باشم، با آنکه یک نفس در دنیا نزدیک من دوست‌تر از هزار سال
آخرت ... چون این سخن وی بشنیدند از وی نزد خلیفه عرض کردند، خلیفه را از
انصاف و قدم صدق او تعجب آمد.»^۳

برای آنکه خوانندگان بهتر به اصول عقاید و افکار و طرز مبارزه این جماعت آشنا
شوند، قسمتی از گفته‌های دلنشین صوفیان را نقل می‌کنیم.

عدم توجه به احکام ظاهری شرع

در کتاب اسرار التوحید می‌نویسد: «... روزی بعد از دعوت، سماع می‌کردند و

۲. سیاف: شمشیرزن

۱. سخت: محکم و استوار.

۳. از تذکرة الاولیاء، شیخ عطار.

شیخ ما را حالتی پدید آمده بود و جمله جمع در آن حالت بودند، مؤذن بانگ نماز پیشین گفت، و شیخ همچنان در حال بود. و جمع در وجد بودند و رقص می کردند و نعره می زدند و در میان آن حالت امام محمد قاینی گفت (نماز) - شیخ ما گفت که ما در نمازیم و همچنان در رقص بودند. جای دیگر می نویسد:

«... شیخ ما را پرسیدند که مردان او در مسجد باشند؟ گفت: در خرابات هم باشند.» شیخ ابوسعید ابوالخیر مردی صوفی و آزاده بود و بر احکام ظاهری دین توجه نداشت و همواره می گفت «خدایت آزاد آفرید تو نیز آزاد باش». به همین علت، روحانیون قشری زبان به تکفیر او گشودند و گفتند: «... تفسیر و اخبار نمی گوید و پیوسته دعوتها با تکلف می کند و سماع بفرماید و جوانان رقص می کنند و لوزینه و گوزینه و مرغان بریان و فواکه (مبوه‌ها) الوان می خورند و می گوید من زاهد، این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیان است و خلق به یکبار روی بوی نهاده‌اند و گمراه می گردند...».

همچنین در کتاب تذکرة الاولیاء نیز حکایات زیادی است که از بی اعتنائی این جماعت به اصول و احکام ظاهری دین حکایت می کند از جمله: «نقلست که کسی گفتش ترا هیچ حاجت هست به من، شیخ (مقصود ابوتراب نخشبی است) گفت: مرا به تو و امثال تو حاجت بود که مرا به خدا حاجت نیست یعنی در مقام رضام، راضی را با حاجت چکار؟» - «یکی گفت: چرا شب نماز نمی کنی؟ گفت: مرا فراغت نماز نیست، من گرد ملکوت می گردم و هر جا افتاده است دست او می گیرم، یعنی کار در اندرون خود می کنم.» (از بایزید بسطامی)

«نقل است که یکی با «بُشر» مشورت کرد که دو هزار درم دارم، حلال می خواهم که به حج شوم. گفت تو به تماشا می روی، اگر برای رضای خدای می روی برو وام کسی بگذار... که آن راحت که به دل مسلمانی رسد از صد حج اسلامی پستیده تر. گفت: رغبت حج بیشتر می بینم. گفت: از آنکه این مالها نه از وجه نیکو بدست آورده‌ای، تا بنا و جوه خرج نکنی فرار نگیری!»

«نقل است که روزی جوانی بیامد و در پای عبدالله افتاد و زارزار بگریست و گفت گناهی کرده‌ام از شرم نمی توانم گفت، عبدالله گفت: بگوی تا چه کرده‌ای گفت: زنا کرده‌ام، گفت: ترسیدم که مگر غیبت کرده‌ای.» (از عبدالله مبارک)

«... وگفت: الهی در جمله مال و ملک من جز گلیمی کهنه نیست، با اینهمه اگر کسی از من بخواهد اگرچه محتاجم ازو باز ندارم تو را چندین هزار رحمت و چندین درمانده رحمت، از ایشان دریغ داشتن چون بود.» (یحیی معاذ)

آثار تصوّف و عرفان پس از چندی در اشعار و آثار ادبی نفوذ کرد، از جمله نظامی در افسانه‌های یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و سنائی غزنوی در کتاب حدیقه الحقیقه و شیخ فریدالدین عطار در منطق الطّبر، دقایق عرفانی را در لباس شعر مجسم کردند؛ عطار می‌گوید:

آن زمان کز خود رهائی باشدم بیخودی عین خدائی باشدم
در جای دیگر در مذمت تعصّب می‌گوید:

ای گرفتار تعصّب مانده‌ای دائماً در بغض و در حُب مانده‌ای
گر تو لاف از عتل و از لب می‌زنی پس چرا دم از تعصّب می‌زنی؟!
مولانا جلال‌الدین رومی که از بزرگترین شعرای صوفی مسلک است در دفتر دوم مثنوی، ضمن توضیح مناجات یک شبان نشان می‌دهد که مردم بی‌خبر حقیقت را برحسب میزان شعور و اندیشه خود جستجو و طلب می‌کنند، مثلاً شبان عهد موسی خطاب به خدا می‌گوید:

تو کجائی تا شوم من چاکرت چراقت دوزم زخم شانه سرت
ور تو را بیسارئی آید به پیش من تو را غمخوار باشم همچو خویش
گر بسینم خسانهات را من دوام زوغن و شربت بیارم صبح و شام
در جای دیگر می‌گوید:

آنها که طلبکار خدائید، خدائید بیرون ز شما نیست، شماست شماست
چیزی که نکر دیدگم از بهر چه جوئید؟ و نذر طلب گم شده‌ای بهر چرائید
اسمید و حروفید و کلامید و کتابید جبریل امینید و رسولان شماست
و گاه در اشعارش آثار تحیّر و سرگردانی دیده می‌شود.

روزها فکر من این است و همه شب سختم
که چرا غافل از احوال دل خوبشتم
به چکار آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

بکجا می‌روم آخر نمائی، وطنم

مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا، حاله یمنه المذنبه که نماز
 یسین که منسوب به پیامبر و جنت است یا چه بوده است مراد وی از این سوختن
 امر می‌زند و در (تذکره) آمده است: * * * * *
 چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم * * * * *
 نه شرقیم، نه غربیم، نه بریم، نه بحریم، نه از افسلاک گردانم
 نه از خاکم، نه از بادم، نه از آیم، نه از آتشم، نه از کفتم، نه از کاتم
 نه از عرشم، نه از فرشم، نه از کوئم، نه از کاتم
 * * * * *
 علاقه و محبت مردم نسبت به صوفیان صادق
 بسیاری از صوفیان راستین، مورد علاقه و محبت خلق بودند، در شرح حال
 عبدالله بن المبارک می‌خوانیم: * * * * *
 «آنگاه، که خلیفه هارون به «رقه» در می‌آمد، مردمان یکجا برکنندند و غلبه و
 انبوهی چنان شد که از اصوات نعال و هلالوش مردمان گوشها کور، و از غبار
 برانگیخته، چشمها کور می‌نمود، زوجه هارون از برج قصر خشبه سر برکرد و گفت
 این چه رستاخیز است، گشتند عالمی از مردم خراسان است موسوم به ابن المبارک
 که به شهر در می‌آید، گفت سوگند به خدای که پادشاه این است، نه هارون که به زخم
 چوب شُرطیگان و عَوّانان، مردمان را براو گرد می‌آورند.» * * * * *
 در قرون بعد، در اثر رواج بازار عوامفریبی و ریاکاری، در آثار حافظ و مولوی و
 برخی دیگر از صوفیان و صاحب‌دلان، از خرقه پوشان و دراویش منحرف و روحانیان
 قشری و ریاکار، چون مفتی، زاهد، محاسب، مرشد و جز اینها به بدی یاد شده
 است: * * * * *
 زَرهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح * * * * *
 * * * * *
 * * * * *

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بی اعتنائی خداوندان تصوف به ارباب قدرت
شیخ عطار در تذکرة الاولیاء می نویسد: «نقل است که چون حاتم [اصم] به بغداد آمد خلیفه را خبر دادند که زاهد خراسان آمده است او را طلب کردند، چون حاتم از درآمد، خلیفه را گفت: یا زاهد، خلیفه گفت: من زاهد نیم که همه دنیا زیر فرمان منست، زاهد تویی، حاتم گفت: نی زاهد تو باشی، من که به دنیا و عقبی سرفرودم نمی آورم چگونه زاهد باشم؟»
«نقلست که روزی جماعتی از مشایخ نشسته بودند، ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد، گفتند: برو که هنوز از تو گند پادشاهی می آید؛ با آن کردار، او را این گویند تا دیگران را چه گویند» (توضیح آنکه ابراهیم ادهم از پادشاهی دست کشید و به عالم تصوف گرائید).

سعدی در بوستان به پادشاهی که می خواست از سلطنت کناره گیرد و در صف درویشان درآید، اندرز می دهد و می گوید: «بسم الله و تعالی... به پادشاهان درویشان تو بر تخت سلطانی خویش باش به اخلاق پاکیزه درویش باش طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست نوری گفت: پیری دیدم ضعیف و بی قوت که به تازیانه می زدند و او صبر می کرد، پس به زندان بردند، من پیش او رفتم و گفتم تو چنین ضعیف و بی قوت چگونه صبر کردی بر آن تازیانه، گفت: ای فرزند، به همت، بلا می توان کشید نه به جسم».

«چون درویشی، گرد توانگر گردد بدانک مُرانی است و چون گرد سلطان گردد بدانک دزد است» (سنیان ثوری)

خدا به چشم صوفیان

«خدا به چشم مسلمان قشری، فقار و منتقم و سریع الحساب و شدیدالعقاب است و دست بشر به دامان کبریایش کمتر می‌رسد و رابطه او با پیغمبر اکرم غالباً به وسیله جبرئیل و بعد از مرگ پیغمبر آن رابطه وجود ندارد.

اما خدای صوفیه، خطابخش و خطاپوش و مهربان و دوست صوفی است؛ صوفی تا کامل نشده بوسیله پیر راهنما، دایم می‌تواند با خدا راه داشته باشد و وقتی کامل شد خدا را بی هیچ فاصله در دل خود خواهد داشت، از دیدار او احساس مسرت و لذت خواهد کرد و دایم با او مانوس خواهد بود و این مصاحبت دائمی، رفته رفته او را از حد یک بشر عادی بالاتر برده و شریفتر و پاکتر خواهد کرد، و صفات او را بیش از پیش پاک و منزّه خواهد ساخت و پیش از آنکه بمیرد، در همین جهان نه تنها به ملکوت الهی واصل خواهد گردید بل شمه‌یی از صفات حق بلکه جزئی از ذات حق خواهد بود زیرا شخصیت و وجود او در ذات خداوند حل و فانی شده و همه، او گشته است... صوفی می‌گوید من چه فرقی دارم با خدا؟... من بنده عاجز فانی هستم و او خدای قادر باقی است. این عجز و فنا به چه چیز من مربوط است؟... بلاشک مربوط به جسم من است، زیرا روح فانی نشدنی و جاویدان است. پس من اگر... هوسها و امیال، شهوات و تمنیات، خشم و خودسریهای جسم را مهار بزنم و بدینوسیله آن غبار تن را که حجاب چهره جان است ناچیز بینگارم سراپا جان خواهم شد، جانی که ودیعه و پرنوی از هستی حق است.»^۱

مبارزه با ریاکاری

عده‌یی از اهل تصوف با ریاکاری، ظاهرسازی و زهد فروشی به شدت مخالف بودند:

«ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس که بر ردّ صوفیه نوشته درباره لباس صوفیان و عیب جوئی بر خرقه پرستی آنان می‌نویسد: صحیح است که رسول اکرم و عمر بن خطاب و اویس قرنی لباس وصله‌یی می‌پوشیده‌اند اما قصدشان بی‌اعتنائی

۱. از فرهنگ، اشعار حافظ، دکتر رجائی (استاد سابق دانشگاه).

به زخارف جهان و کناره گیری از دنیا و برگزیدن فقر بوده است و وقتی وصله به لباس می زده اند که اینکار لازم می شده و گرنه معنی دیگری برای اینکار تصور نمی توان کرد، ولی مقصد صوفیان امروز از پوشیدن خرقه های رنگ به رنگ، کسب شهرت و تظاهر به فقر و عبادت است و وصله هائیکه بر لباس می زنند، از جنس خوب و با رعایت تناسب رنگ و زیبایی دوخته است و حال آنکه عمر با جامه ای که ۱۷ پاره بر او دوخته شده بود و یکی از آنها چرمی بود در برابر کشیشان بیت المقدس که می خواستند خلیفه مسلمین را ببینند، ظاهر شد و چون او را بدانسان یافتند بیت المقدس را بی جنگ به او تسلیم کردند... این انتقادات را خود پیشوایان صوفیه نیز بر صوفی نمایان داشته و کسانی که لباس را اساس کار و وسیله دکاننداری و اشتها قرار داده بودند صوفی نشمرده اند... شیخ عطار چنین آورده: «نقل است که جنید، جامه به رسم علماء پوشیدی، اصحاب گفتند: ای پیر طریقت، چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع درپوشی؟ گفت: اگر بدانم که به مرقع کاری برآمدی، از آهن و آتش لباس سازی و درپوشمی و لکن به هر ساعت در باطن ما ندا می کنند که لَيْسَ الْإِعْتِبَارُ بِالْخُرْقَةِ إِنَّمَا الْإِعْتِبَارُ بِالْحُرْقَةِ».

شیخ عطار در جای دیگر از قول ابوالحسن خرقانی، صوفی معروف چنین می نویسد:

«نقل است که مردی آمد گفت که خواهم که خرقه پوشم، شیخ گفت ما را مسئله بی است اگر آنرا جواب دهی شایسته خرقه باشی، گفت اگر مرد چادرزنی در سر گیرد زن شود؟ گفت نه. گفت اگر زنی جامه مردی هم در پوشد هرگز مرد شود؟ گفت نه. گفت تو نیز اگر در این راه مرد نشی بدین مرقع پوشیدن مرد نگردی.»

رازداری

بزرگان عالم تصوف، در کتمان اسرار خود سخت کوشا بودند؛ براون می نویسد: «متأخرین از عرفا مانند فریدالدین عطار و حافظ و امثالهم، حلاج را قهرمانی می دانند که تنها عیب او فاش کردن اسرار بود و این در صورتی است که بتوان برای

او عیبی قائل شد، این مرد در آغاز قرن دهم میلادی زندگی می‌کرد و در خلافت المقتدر بسال ۹۲۲ میلادی چنانکه در افواه عامه شایع بود بیشتر به آن دلیل به قتل رسید که برخلاف موازین شرع سخن می‌گفت و در عالم وجد و حال «أنا الحق» گفته بود. «شیخ عطار در تذکرة الاولیاء از قول احمد حضرویه می‌نویسد: «نقلست که گفت عزّ درویشی خویش را پنهان دار، پس گفت درویشی در ماه رمضان یکی توانگر به‌خانه برد و در خانه وی جز نانی خشک نبود توانگر بازگشت صرة «کیسه» زر بدو فرستاد، درویش آن زر را باز فرستاد و گفت این سزای آنکس است که سرّ خویش با چون توئی آشکار کند، ما این درویشی به هر دو جهان نفروشیم.»

بطور کلی، اهل تصوّف همه از راه و رسم واحدی پیروی نمی‌کنند؛ عده‌یی برای تمام ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی حقیقت واحدی قابل هستند. جمعی اهل معنی و کشف و شهودند و برخی اهل کرامات و اعمال خارق‌العاده هستند. شادروان تقی‌زاده طی مقاله‌یی می‌نویسد: «چقدر شیرین است قصه عوامانه منسوب به بایزید که گویند به شهری رسید و در بازار راه می‌رفت، در دکان آشپزی دید پلوپخته و مرغهای بریان روی آن، به‌خاطرش رسید یک قدرت‌نمایی کند، مرغان پخته را کیش کرد و مرغها زنده شده پریدند، مردم که این کرامت را از او بدیدند بسوی او ریختند و به‌دنبالش روان شدند و قطعات لباس او را برای تبرک می‌بردند، چون دید غوغای عظیمی است و صد هزار نفر از روی اعتقاد او را دنبال کردند، پشیمان شد که از ناشناسی و تجرّد و عزلت خود را خارج کرد، پس وقتی که قدم زنان تا بیرون شهر رسید دید هنوز خلق انبوه او را دنبال می‌کنند، شلووار باز کرد و علناً (شاید رو به‌قبله) ادرار کرد، یکمرتبه عوام مردم تفکنان و لعنت‌خوانان برگشته و متفرّق شدند. آنگاه به‌مهربان خود گفت: بلی آنها که به «کیش» می‌آیند به «جیش» می‌روند.»

تصوّف و عرفان «رهبانیت» انحصار به‌شرف ندارد، در مغرب‌زمین نیز در دوران انحطاط اقتصادی و سیاسی، اندیشه‌های عرفانی قوّت گرفته است.

تصوّف عطار

به‌نظر دکتر زرین‌کوب «تصوّف عطار عرفان معتدلی است، نه زهد خشک، آن را

ملال انگیز کرده است نه چاشنی «کلام» حتی در مباحث الهی نامه و مصیبت نامه، آنرا از مزه نینداخته است؛ در پروردن آن دل نیز به قدر سر تأثیر داشته است، و گوئی با آنکه در این طرز فکر انسان در پایان سلوک خویش عین حق می شود، و در سراسر راه پرسوز و درد خویش برای خود جائی و مقامی دارد شاعر نمی کوشد دنیا را به کلی همه جا از وجود او خالی کند تا برای خدا، برای ذات نامحدود جائی باز کند، در نظری وجود انسان، آئینه و جلوه گاه حق است و بی آنکه در طی راه به کلی فانی و لاشئی شود، در پایان سلوک روحانی خویش به «حق» واصل می گردد. از این روست که تصوّف عطار قطع نظر از منشاء آن، چیزی ست که خیلی بیش از عرفان سایر متصوّفان ما، با شعر و دل سرو کار دارد و عبث نیست که شعر عطار نیز مثل عرفان او لطافت و سادگی بی مانند دارد، خیلی بیشتر از شعر سنائی و مولوی روح و ذوق را سیراب و متأثر می دارد... بدینگونه تصوّف عطار از آنگونه تصوّف است که از راه شریعت جدا می شود و با آنکه سراسر آن درد و اندوه است، سوز و شورش، آن مایه نیست که عقل و دین را نیز یکسره بسوزد و نیست و نابود کند و اتصال مستقیم و ارتباط بی واسطه بین انسان و خدا را که بعضی از اهل سُکر مدعی شده اند، دعوی کند... ظاهراً همین مزیت است که در سخن او دردی و تأثیری خاص نهاده است و تعلیم او را در مذاق کسانی که جرأت و داعیه بلند پروازیهای تند روان گستاخ را ندارند، تا این حدّ مطلوب و دلپذیر کرده است...^۱

توجه صوفیان نامدار به مستمندان و ارباب حرف و زحمتکشان

از جالبترین مختصات ادبیات عرفانی ایران توجهی است که از جانب خداوندان تصوّف به احوال طبقات محروم و اصناف و پیشه‌وران شده است. «شاید در تمام ادبیات ایران، اولین بار که اجازه حرف زدن به این طبقات داده شد در همین آثار عرفانی بود، به یک معنی شاعران و نویسندگان صوفی، احوال مستمندان، بی‌زبانان، و درماندگان را آئینه‌بی کردند برای تصویر بی‌عدالتیهای اجتماعی. صدای ضعیفی ازین طبقه در کلام انوری هم انعکاس دارد: «در حدود ری یکی

۱. دکتر زرین کوب، با کاروان حله: عطار، ص ۲۰۱.

دیوانه بود، یا در قطعه دیگر به این مطلع: «آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی» اما آن نیز مربوط به لحظه‌هایی است که پشیمانی وجدان، این پیامبر ستایشگران را به سرنوشت عامه و سرگذشت آنها علاقمند می‌کند. سنائی و مخصوصاً عطار بیش از هر شاعر فارسی‌زبان، صدای این محرومان را در حکایات کوتاه خویش، خاصه در آنچه از احوال و اقوال کسانی که مجذوبان و شوریده حالان خوانده می‌شوند، آورده‌اند و منعکس کرده‌اند.

جالب است که شیخ عطار غالب قهرمانهای حکایات کوتاه خود را از بین این طبقه مردم: گدا، پاسبان، بزرگر، برده، سقا، گورکن، دیوانه و سایر افراد عاری از هرگونه مزیت، انتخاب می‌کند، آیا این نکته تا یک اندازه بدان سبب نیست که شیخ به دستگاه هیچ‌یک از سلاطین و امرای عصر خویش منسوب نبوده و با آنچه شعر و ادب رسمی درباری می‌گویند، ارتباط نداشت، با این همه سنائی نیز که تا اواخر عصر شاعر درباری بود باز به حکم اقتضای عرفان در حدیقه غالباً به احوال این طبقات توجه خاص نشان می‌دهد. یک نکته که علت این توجه را می‌تواند بیان کند، شاید ارتباط و انتساب بعضی افراد یا اصناف این‌گونه طبقات است، به طریقه صوفیه.

گروهی از مشایخ و پیشوایان تصوف مردکار و طرفدار سعی و عمل بودند در حقیقت تعدادی از مشایخ صوفیه، خودشان از بین همین طبقات برخاسته‌اند؛ چنانکه از مجموع شصت تن کسانی که شیخ ابوالحسن هجویری در کتاب کشف‌المحجوب جزو نام‌آوران و پیشروان صوفیه ذکر می‌کند دست‌کم پانزده تنشان به این طبقات مربوط بوده‌اند: اویس قرنی چوپان، حبیب بن سلیم چوپان، بایزید بسطامی سقا، سری سقظی سقظ‌فروش، شنبق بلخی تاجر، ابوحنص نیشابوری آهنگر، حمدون قصار رختشوی، ابوالناسم جنید شیه‌گر، سمنون محب خرمافروش، ابوبکر وراق صحاف، ابوسعید خراز فروشنده مهره، خیر نساج بافنده، ابوالعباس آملی قصاب، ابواسحق خوص خرمافروش و ابوحمزه بغدادی بزاز. در بین سایرین مشایخ صوفیه هم اهل کسب و حرفه بسیار بود که عنوان حرفه‌شان در دنبال نام آنها منوز هست مثل خباز (نانوا) مزین (آرایشگر) سماک (ماهی فروش)

حصاص (گچکار) خنّاف و خذّاء (کنشگر) سزّاج (زین ساز) دقاق (آردفروش) و جز اینها.

وجود این القاب، ارتباط مشایخ صوفیه را با طبقات عامه نشان می دهد. و از این نکته می توان دریافت که ادب عرفانی چرا می بایست زبان و بیانی داشته باشد که از جهت روح و قوّت و سادگی با زبان متداول در ادب و زبان و ادب اهل مدرسه تفاوت داشته باشد.

وقتی سر و کار شاعر با این طبقه و احوال و آمال آنها باشد، صحبت از عدالت اجتماعی هم پیش می آید و صحبت از طرز توزیع مکنّت در جامعه.

در واقع مسالهایی که درین مورد امثال عطار و سنائی مطرح می کردند، چیزی بود که امکان نداشت به قلم یا به خاطر یک شاعر منسوب به طبقات ممتاز و مربوط به اهل درگاه یا اهل مدرسه بیاید، اما اینها نیز این مسائل را مطرح می کردند غالباً این اعتراض را در زبان آدمهای شوریده حال، مجذوب و مرفوع القلم می نهادند...^۱

دکتر زرّین کوب در صفحات بعد به خوبی نشان می دهد که این دیوانگان و بهلول منشان در واقع سخنگویان جناح معترض جامعه بوده اند که اختفاء در زیر سپهر جنون، آنها را از تعقیب و آزار اهل قدرت و مدّعیان عقل، ایمن می داشته است؛ یک حکایت بهلول با خلیفه نمونه بی است از وضع این دیوانگان در برابر اهل قدرت: می گویند خلیفه قصری ساخت، و وقتی به تماشای آن رفت بهلول آنجا بود، خلیفه از وی پرسید که این قصر را چگونه می بینی؟ بهلول پاره بی زغال برداشت و بردیوار قصر عبارتی نوشت به این مضمون که تو خاک را برداشتی و دین را فرو گذاشتی، این را اگر از مال خویش کرده ای اسراف است و خداوند اسرافگران را دوست نمی دارد، اگر هم از مال دیگران کرده ای ظلم است و خداوند ظالمان را دوست نمی دارد.

عطار، در الهی نامه مقاله سیزدهم نقل می کند که دیوانه بی در سر کویی نشسته بود، موکب با حشمتی می گذشت، دیوانه سر در گریبان کشید تا آنها رفتند، یکی پرسید که چرا از دیدارشان اظهار نفرت کردی و سر در گریبان کشیدی؟ گفت از بس^۲

۱. نه شرقی نه غربی انسانی: زبان و فرهنگ ایران، دکتر زرّین کوب، ص ۲۳۳.

۲. بسیاری، زیادی. ۲۳۳. به نامه ۲.

باد و بروت ترسیدم که مرا باد ببرد. (مجلس، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۱۰۰).
 یک قصهٔ بهلول هم که عطار، در مصیبت‌نامه مقالهٔ هشتم نقل می‌کند، بسیار
 پر معنی است: می‌گوید بهلول در غیبت خلیفه فرصت یافت و بر تخت خلافت تکیه
 زد، ملازمان رسیدند و با چوب و سنگ زدند که این جسارت چرا کرد، وقتی هارون
 در رسید، بهلول به وی گفت که من به یک دم نشستن برین مسند این همه رنج دیدم
 تا تو که عمری بر آن نشسته‌ی چه خواهی دید.

این‌گونه اقوال عبرت‌انگیز آکنده از ملامت در حق ارباب قدرت و حتی اعتراض
 بردستگاه خلعت، در کلام این مجذوبان بسیار است و این بی‌پروایی را آنها ت فقط
 در مقابل ارباب قدرت و حشمت نشان می‌دهند، در مقابل اهل علم و مدعیان عقل
 و حکمت هم دارند...^۱.

شعر صوفیه نیز به تسلط یافته به حکمت گفته از صوفیانی بود که خود را به اهل علم و
 حکمت می‌پنداشتند و در مقابل آن‌ها می‌نویسیدند: «...»

شعر صوفیه نیز مثل فکر آنهاست: بی‌فید، طغیانگر و سنت‌شکن؛ همین نکته که
 صوفیه شعر را از درگاه‌های باشکوه سلاطین و از رواق‌های پر مشغلهٔ مدارس بیرون
 آوردند و در درون خانقاه‌ها، مساجد، بازارها و مجالس رقص و سماع خویش
 کشانیدند، خود نقطهٔ شروع تحول شد. در ادب، حتی ادب غیر صوفی، در واقع
 ادب عرفانی ایران بعد از آنکه به وجود آمد و شکل خود را باز یافت دیگر به محیط
 صوفیه و مجالس اهل خانقاه محدود نماند و خارج از حدود مجالس صوفیه کسانی
 آنرا ادامه دادند، تقلید کردند یا توسعه بخشیدند...^۲.

علاقهٔ بعضی از خداوندان تصوف به تساهل و آسان‌گیری
 سفیان ثوری (۱۶۱ هـ) گفت: هنر آن است که مشکلی را از روی قواعد
 آسان‌سازی و گرنه سخت‌گرفتن از همه کس بر می‌آید.

ابراهیم نخعی (۹۶ هـ) یکی از فقیهان سرشناس سدهٔ اول اسلام، از این اصل
 پیروی می‌کرد: وی هیچگاه چیزی را حرام مطلق یا حلال مطلق نمی‌خواند؛ بلکه

۱. همان کتاب، ۲۴۹.
 ۲. همان، ص ۲۶۶.

می‌گفت: این را خوش می‌داشتند (یعنی یاران خوش می‌داشتند) با آنرا نمی‌پسندیدند. در بین فقها، آنانکه سعه نظر و وسعت فکری داشتند و صوفی مشرب بودند، همواره با استناد به قرآن و سنت و حدیث سعی می‌کردند از مشکلات اجتماعی مردم بکاهند و راه حلی برای معضلات و دشواریهای عمومی پیدا کنند. و برای توفیق در این راه از قرآن کریم و حدیث‌های نبوی استفاده می‌کردند: خدا در آئین برای شما گرفتاری ننهاده است (حج ۲۲: ۷۸)؛ خدا برای شما آسانی می‌خواهد نه دشواری (بقره ۲: ۱۸۵)؛ خدا می‌خواهد بار شما را سبک سازد چه آدمی ناتوان است (نساء ۴: ۲۸)؛ و حدیثهایی مانند: «این آئین آسان است، یعنی سختگیری ندارد.»؛ «بهترین آئین نزد خدا دین حنیف آسان‌گیر است.»؛ «آسان بیایید و سخت نگیرید.»؛ «گناهی سنگین بر آن مسلمانی نهاده می‌شود که درباره امری از برادر مسلمان خود، پرسشهایی کند که سرانجام به منع منتهی شود.»؛ کارهای یاران دیرین پیغمبر را چنین می‌ستودند که: ساده و کم گرفتاری بوده است، یکی از بزرگان اسلام عبدالله مسعود (۳۲ هـ.) زمینه پیشرفت فقه را چنین نهاد، وی گفت: «هرآنکس که روایتی را ناروا کند، همچنانست که ناروایتی را روا سازد.»؛ فقه دانان همواره بدین اصل پایبند بودند و با حدیث‌های نبوی بر آن نیرو بخشیدند: «... اصل، در هر چیز میباح بودن است و ناروایتی، یک امر فوق‌العاده نادر و غیر عادی به‌شمار می‌آید و در صورت شک به اصل باز می‌گردیم.» (مأخوذ از تتبعات یک پژوهنده مجارستانی).

منابع تصوف اسلامی

به عقیده ویل دورانت «تصوف اسلامی ریشه‌های فراوان دارد، که تمایلات زاهد مآبایی فقیران هند، و عرفان مصر و شام، و مباحث نوافلاطونی یونانیان متأخر، و نفوذ راهبان مسیحی که همه در قلمرو اسلام پراکنده بودند از آن جمله است. در جهان اسلام، چون دنیای مسیحی یک اقلیت پرهیزگار بود که می‌خواست دین با وسایل و مقاصد دنیای اقتصاد هم‌آهنگ شود، و تجمل پرستی خلفا و وزیران و تاجران را تبیح می‌کرد، و مسلمانان را به تجدید سادگی ابوبکر و عمر می‌خواند و

فکر وجود هر قسم واسطه‌ای را میان انسان و خدا، انکار داشت، و حتی مراسم دقیق نماز به نظر این گروه، مانعی بود که میان انسان و تعالی روح که در نتیجه رهائی از همه مشاغل دنیوی به شهود ذات والای خدا می‌شتافت، حائل توانست شد؛ وقتی روح به این مرحله می‌رسید با ذات الهی اتصال می‌یافت و با آن یکی می‌شد. نهضت تصوف در ایران، رونق مخصوص داشت که شاید موجب آن مجاورت هندوستان بود. در جندی‌شاپور نیز رونق تصوف از نفوذ دین مسیح و افکار نوافلاطونی بود، که فیلسوفان یونان پس از فرار از آن به ایران در سال ۵۲۹ م. رواج داده بودند... در صف صوفیان اشخاص مؤمن و علاقمند به مبادی تصوف، شاعران معروف، طرفداران وحدت وجود، زاهدان، حقه‌بازان و مردانی که چند زن داشتند، بهم آمیخته بودند؛ مبادی صوفیان به اختلاف زمان و محیط تفاوت داشت... صوفیان تنها به گفتن لاله الا الله اکتفا نمی‌کنند بلکه می‌گویند در حقیقت موجودی جز او نیست، بنابراین هرکسی خداست، و صوفی کامل بی‌برده و صریح می‌گوید که او خود ذات الهی است. بایزید (حدود سال ۲۸۸ ه.، ۹۰۰ میلادی) گفته بود «من خودم خدا هستم و خدائی بجز من نیست، مرا ببرستید».

حسین بن منصور حلاج می‌گوید:

«من آنکسم که شینفته اویم و کسی که شینفته اویم منست
ما دو روحیم که به یک پیکر رفته‌ایم اگر مرا ببینی او را دیده‌ای
و اگر او را ببینی ما را دیده‌ای
و همو گوید: «من غرق‌کننده قوم نوح و هلاک‌کننده قوم عاد... من خدایم.»^۱

تأویل باطنیان به نظر امام محمد غزالی

«... امام محمد غزالی پس از بحث منصلی راجع به تأویل باطنیان از عذاب و سعادت اخروی که آنرا عذاب و سعادت روحانی می‌گویند، صریحاً و با قاطعیت و خشکی بسیار می‌نویسد چون در قرآن مکرر از دوزخ و آتش و از بهشت و نعمات و لذات جسمی ذکری رفته است هرگونه تأویلی در این باب انکار قرآن و تکذیب

۱. تمدن اسلامی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۷۷ به بعد.

صاحب شریعت و مستلزم کفر است، نتیجه‌ی بی‌گردد چنین است: «باید با آنان روش مرتدین پیش گرفت. مالشان بردیگران حلال، خونشان مباح، زنشان برآنها حرام است و اگر از این معتقدات توبه کنند و به راه راست برگردند، تمام عبادات سابق را باید از نو قضا کنند...».

«در باب کافران، امام عصر مخیر است که یا آنها را در مقابل فدیة آزاد کند یا جزیه بگیرد یا به بردگی ببرد و یا بکشد ولی در باب مرتدین این اختیار از امام سلب است، بلکه واجب است که آنها را بکشد، زیرا نه می‌توان آنها را به بردگی گرفت و نه می‌توان فدیة پذیرفت و آزادشان کرد. پس چاره جز کشتن آنها نیست تا زمین از لوث وجودشان پاک شود...» و شاید خجالت کشیده است که این جمله را اضافه کند: «و خاطر مقام خلافت از بیم حسن صباح آسوده گردد.».

سختگیری و تعصب غزالی

امام محمد غزالی فقیه و محدث و متشیخ، بدین حد اکتفا نکرده می‌فرماید: «جواز قتل یا وجوب قتل آنان متوقف بر این نیست که در حال قتال باشند (یعنی لازم نیست حکم کفار حربی را درباره آنان رعایت کرد) بلکه در حال مسالمت و اگر در خانه خود خوابیده‌اند و کاری به کسی ندارند باید آنها را کشت، گروه نخستین که از راه جیهالت، باطنی شده‌اند، اگر جنگی روی دهد به طاغیان و مرتدان ملحق خواهند شد، و در این صورت کشتن آنها نیز واجب است، ولی دسته دوم، که به کفر آنها رأی دادیم سزاوار کشتنند هر چند در مقام جنگ و قتال نباشند.»

اما راجع به زنان و اطفال آنها: «زنها اگر هم عنیده شوهرانشان باشند و ما شوهرانشان را مرتد دانستیم، باید کشته شوند به دلیل قول پیغمبر «مَنْ بَدَّلَ دِيْنَهُ قَاتِلُوْهُ» هر کس دین خود را تغییر داده بکشد. «البته خلیفه وقت) می‌تواند به رأی و اجتهاد خود عمل کند. و یا متابعت از فتوای امام ابوحنیفه کند و از کشتن زنان صرف نظر کند.»

اما کودکان را باید حشر کنیم تا به سن بلوغ برسند، آنوقت اسلام را بر آنها عرضه می‌کنیم، اگر پذیرفتند از مرگ نجات یافته‌اند و اگر بخواهند بر مسلک پدران باقی بمانند باید گردنشان را زد.